

خشم خداوند و ماجرای طوفان نوح

حسن صالحی

anibari@yahoo.com

افرادی که از خدا نمی ترسیدند فوج فوج به جهنم رانده می شدند. با اینکه خداوند عالم جهنم را آفریده بود تا کافران را به زانو درآورد، اما آنها از رفتن به جهنم دیگر ابایی نداشتند. حتی عده ای از پل صراط که بر متن دوزخ کشیده شده است، به نشانه عناد با کمال میل به قعر جهنم شیرجه می رفتند. عده ای دیگر از ارتفاع پل صراط هیجان وصف ناپذیر **Bangy Jump** را تجربه می کردند. اعمال شدیدترین مجازات برای ملحدین در جهنم نه فقط آنها را تسلیم اراده الهی نکرده بود بلکه نافرمانی کافران را دو چندان کرده بود. اهل دوزخ در اعتراض به خوردن کثافات بجای غذا و پاشیدن فلز مذاب به صورت‌هایشان و نوشیدن آب داغ و ... کمیت‌های دفاع از حقوق بشر درست کرده بودند. در میان نوزده فرشته‌ای که در جهنم بودند، باور به اعتقادات مذهبی سست شده بود. شایع بود که حزب کمونیست کارگری در این جریان دست دارد. این موج برگشت از دین داشت آن تعداد اندک مقربان درگاه الهی مقیم بهشت را نیز دربر می گرفت. ساکنین عدن و سوسه دیدار از دوزخ را در سر داشتند تا برای یکرز هم که شده احساس نافرمانی از خدا را تجربه کنند و در همان حال دوزخیان در پی آن بودند که نمونه بوستان عدن و آن نهرهای روان آب، شیر، عسل و شراب را با کیفیت بهتری در جهنم برپا کنند. اعتراض و شورش در جهنم به یک امر دائمی تبدیل شده بود. بعلاوه منابع سوختی جهنم به علت مصرف بیش از حد برای فروزان نگهداشتن آتش دوزخ رو به اتمام بود و مشکل تأمین انرژی به نحو حادی خودنمایی می کرد به طوریکه روزانه چند ساعت آتش را خاموش می کردند تا در مصرف سوخت صرفه جویی شود. خداوند عالم هر بار قبل از آنکه افراد تازه ای را روانه دوزخ کند از جهنم می پرسید: "آیا پر شدی جهنم؟" و جهنم پاسخ می داد: "دارم می ترکم".

همه اینها جهنم را به یک بمب ساعتی تبدیل کرده بود که دیر یا زود منفجر می شد. خداوند باید فکری به حال این وضعیت می کرد. قادر متعال به دلیل عمل کردن فتقش توانایی آن را نداشت که در صور بدمد و یا آن صدای بد بوی ناگهانی را که نشانه رستاخیز بود سردهد. از سوی دیگر "درازای روز رستاخیز ۵۰ هزار سال بود" و خداوند به دلیل کهولت سن حوصله یک چنین روز طولانی با آنهمه تشریفات را نداشت. پس پروردگار عالم به چاره جویی افتاد، و دست آخر راه حل را بر روی زمین یافت. اگر او موفق می شد با مرعوب کردن انسانها بر روی کره ارض آنها را مطیع خود سازد آنگاه تعداد کمتری روانه جهنم می شدند و غائله جهنم نیز فیصله می یافت. از سوی دیگر با روانه شدن عده بیشتری به بهشت، بستگان درجه اول خداوند و معدود قدیسیین مقیم آنجا لاقلاً مصاحبینی پیدا می کردند و از دیپرس روحی خلاص می شدند و در ضمن دیگر فیلشان یاد جهنم نمی کرد.

خداوند دانا به این نتیجه رسید که وقت آن است خالکوبی‌ها را نشان دهد. پس دست بدامان یکی از دوستان دیرینه و صمیمی خود که سردسته **Hells Angels** بود شد. وی نوح بود و همدیگر را از اولین جنگ مغلوبه

علیه کفار می شناختند. نوح در اثر خوردن لبنیات فراوان توانسته بود رکورد ایوب را بشکند و تا آن روز ۶۰۰ سال عمر کند. همیشه ۱۵-۲۰ نفری مسلح به سلاحهای جوراجور او را در میان داشتند. ملبس به شلوار و جلیقه ای چرمی بود و بوی عطر و گلاب می داد. با وجود زخمی عمیق بر چهره و چشمنبندی بر یکی از چشمان، از صورتش نور می بارید و بر لبش لبخندی جاری بود. همیشه در دست کتابی داشت که در آن تپانچه ای جاسازی شده بود تا در صورت لزوم حریف را نفله کند.

پس خداوند شغل سیاه و کلاه شاپویش را درآورد و آنها را در صندوقچه اش گذاشت. تی شرتی مشکی و آستین کوتاه به تن کرد بطوریکه خالکوبی هایش کاملاً پیدا بود: دو فرشته تماماً برهنه که آتش از دهان بیرون می دادند. برای اینکه اندام لاغر و نحیف خود را بپوشاند، قدری پارچه در زیر تی شرتش تپاند. البته سرش را نیز از ته تراشیده بود تا سفیدی موهایش معلوم نشود. پس خداوند متعال خود را به ریخت هلز انجلز درآورد و به زمین آمد تا نوح را در یکی از کافه های زیر زمینی توکیو ملاقات کند. نوح چون ماجرا بشنید از حال و احوال دوست قدیمی خود متأثر گشت و قول یاری داد. آن دو تا پاسی از نیمه شب با هم بودند و نقشه ای را آماده کردند.

عزرائیل، فرشته مرگ، که هیبتی هولناک داشت و فاصله میان دو چشمش هفتاد هزار روز بود، نتوانسته بود مردم بی ایمان را بترساند. قرار شد نوح از بهترین آدمکشان دنیا جوخه ای درست کند و این مأموریت را به انجام برساند. می خواستند با کشتن سرکردگان افراد بی ایمان و تعدادی از لامذهبان سایر انسانها را به کرنش و اطاعت وادارند، و قرار بر این شد که خداوند با ایجاد باد، طوفان، سیل و صاعقه صحنه مرگ ملحدان را رعب انگیزتر کند تا برای دیگران درس عبرتی باشد. خداوند رحیم مقرر کرد که آن جوخه به انواع سلاحهای سبک و سنگین، سرد و گرم، اتمی و غیر اتمی مجهز شود و از هر سلاح یک جفت در دسترس باشد تا کار از محکم کاری عیب نکند. این عملیات مشترک علیه کفار را طوفان نوح نام نهادند و شب بعد را برای آغاز هماهنگ عملیات زمینی و آسمانی تعیین کردند. خداوند کریم مقداری پول نیز از خزانه غیب به نوح داد تا برای این عملیات هزینه کند. هنگام وداع "خداوند بزرگ، دست عنایت به پشت نوح کشید. پشت او سرد شد و سپس آرامشی بی نظیر احساس کرد..."

نیمه های شب که سکوت بر جهان خیمه زده بود و همه خاموش و آرام به خواب رفته بودند، صدای انفجار و شلیک گلوله چرت انسانها را پاره کرد. Hells Angels به رهبری نوح عملیات را از زمین آغاز کردند و منتظر ایجاد طوفان از جانب خدا بودند. لیکن نه از آسمان تندری نازل شد و نه سیلی بر زمین جاری گشت. برعکس، هوا صاف بود و هیچ ابری در آسمان دیده نمی شد. ستارگان به انسانها چشمک می زدند. از عملیات آسمانی خداوند خبری نشد. ترس سراپای نوح را فراگرفت. با خود فکر کرد نکند در تله ای گرفتار آمده. نه، سر و کله باند های رقیب پیدا نبود. ولی از خدا هم اثری نبود. کم کم به این نتیجه رسید که اوستا کریم او را قال گذاشته است. صورت نورانی نوح ناگهان به کبودی گرائید و با عصبانیت بی نظیری که ویژه پیامبران است تفی کرد و گفت: "Fuck You" و بلافاصله دو بار بین انگشت شست و سبابه خود را گاز گرفت. آنگاه فرمان توقف عملیات را

داد. اما دیگر دیر شده بود. نوح و یارانش در حلقه محاصره جمعیت بیشماری گرفتار شده بودند. مردم ناگهان مانند قارچ از همه جا سبز شده بودند. افراد نوح دیدند تیراندازی به سوی انبوه جمعیت مساوی با مرگشان خواهد بود. پس تصمیم گرفتند که تسلیم شوند.

و اما خداوند پس از ملاقات با نوح راهی عرش شد. پروردگار چنان در عالم فکر و خیال غوطه ور بود که نفهمید به بیراه رفته است. درست بعد از سدره المنتهی - یک پیچ مانده به خانه اش - راه را گم کرده بود. پس از آنکه شناکنان از دریاها و وسیع عبور کرد، مناطق نور و ظلمت که فاصله هریک از آنها پانصد سال راه بود را درنوردید. آنگاه از حجابهای جمال و کمال، سر و جلال و وحدت عبور کرد. اما مشکل اینجا بود که باریتعالی هنوز به آن هفتاد هزار گروه از ملائکه که بی حرکت در حال سجده بودند، نرسیده بود. چون خداوند همیشه عادت داشت که در بازگشت از زمین در آنجا بایستد و از پشت، سجده رفتگان را ساعتها نظاره کند. قادر متعال فوراً پی برد که این راه همان راه همیشگی نیست. ترس بر او مستولی شد. همه جا در ظلمت و تاریکی فرو رفته بود. خداوند حتی موفق نشد با دیده بصیرت، نور خدایی اش را مشاهده کند. کورمال کورمال جلو می رفت. خیس عرق شده بود. یادش آمد در شلوار کبریتی دارد. آن را روشن کرد. از آنچه که دید چندان خشنود نگردید. فرشته عذاب را دید که صورتی مسین داشت و آتش به فرمان او بود. فرشتگان بارگاهش میکائیل، اسرافیل و جبرئیل را صدا زد ولی همه به خواب عمیقی فرورفته بودند. گوشها را تیز کرد تا مددی باشد که ناگاه ناسزای خشم آلود نوح را شنید. اوقاتش به شدت تلخ شد. پیش خود فکر کرد که "من این میلیاردها کهکشانی و ستاره را نیافریده ام که در بین آنها سرگردان شوم". پروردگار عالم یادش آمد که گفته بود "هرکس را که شکاک باشد گمراه می کند". پس با خود اندیشید که آیا دلیل گم کردن راه شکاکیت من بوده است؟! آنگاه دچار هراس وحشتناکی شد و سراسیمه دستی به سر و صورت خود کشید. از خود پرسید "من هستم؟... یا نیستم؟..."

* برای مطالعه قسمت اول داستان آفرینش نام anibari را در yahoo جستجو کنید.